



چی لازم دارم، چی می خرم!



نویسنده: روزمیری ولز

تصویرگر: آنا تیهان

مترجم: سودابه فرخنده



معرفی شده

در کتابخانه
آموزش و پرورش

مکس شلوار کهنه‌ی آبی رنگش را خیلی دوست داشت.
خواهرش، رابی، گفت:

«مکس، این شلوارت خیلی کهنه و خراب شده.»



رابی گفت: «می‌خواهیم برویم خرید تا برای تو یک شلوار نو بخریم.»

مکس گفت: «لباس ازدهادار می‌خواهم.»

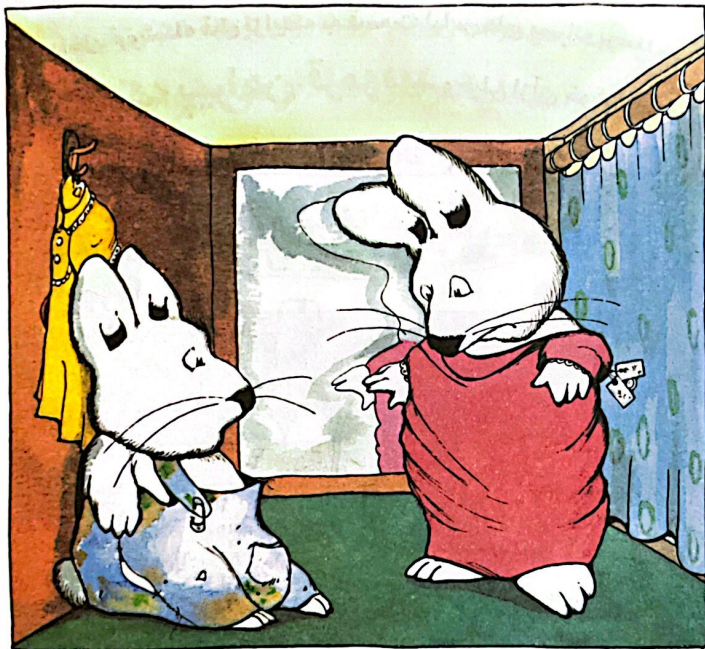
رابی گفت: «نه مکس. مادر فقط پنج دلار برای شلوار داده.»

دیگر پولی باقی نمی‌ماند برای لباس ازدهادار.»



داخل فروشگاه قبل از اینکه به قسمت لباس‌های پسرانه برسند،
رابی یک پیراهن قرمز دید و خیلی از آن خوشش آمد.





دابی با خودش فکر کرد بد نیست آن را امتحان کند.

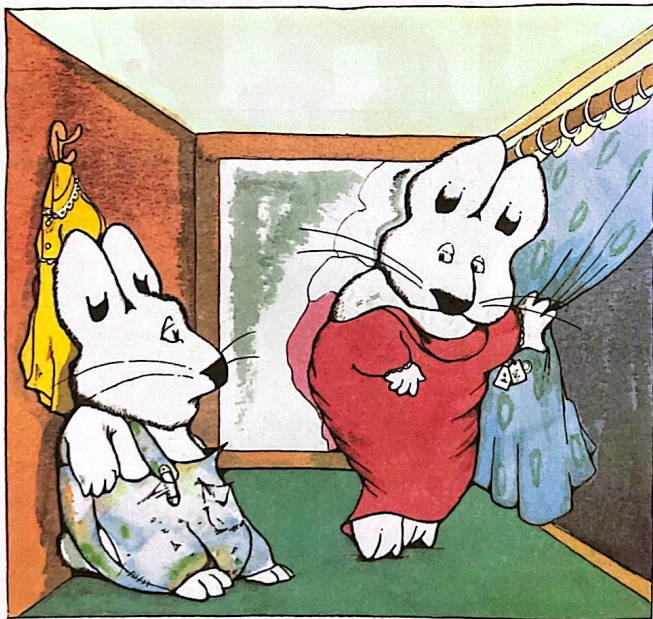
اما پیراهن خیلی تنگ بود

و دابی تصمیم گرفت پیراهن دیگری بپوشد.

رابی گفت: «همین جا منتظرم باش..»

مکس گفت: «لباس اژدهادار می خواهم..»

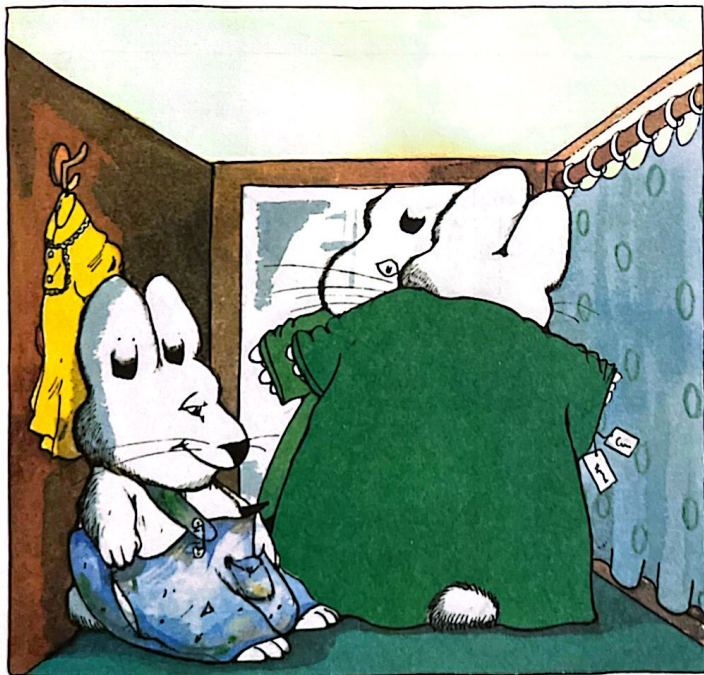
رابی گفت: «اگر شلوار بخریم دیگر پولی برای لباس اژدهادار باقی نمی ماند..»

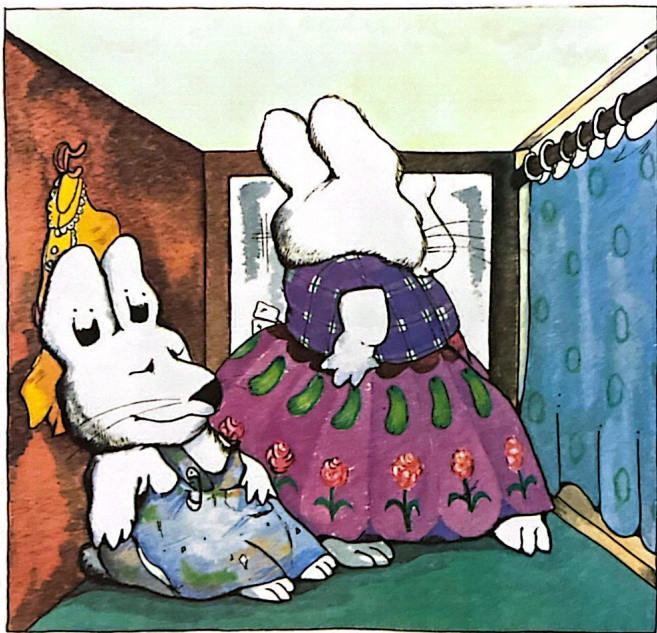


رابی یک پیراهن سبز را هم امتحان کرد.

اما پیراهن خیلی بزرگ بود.

او گفت: «یک دقیقه اینجا بمان مکس.»





بعد رابی با یک پیراهن بنفش برگشت.

اما پیراهن بنفش خیلی زشت بود.

او گفت: «همین الان برمی‌گردم مکس.»

مدتی بعد مکس که از خواب بیدار شد، دید رابی آنجا نیست.





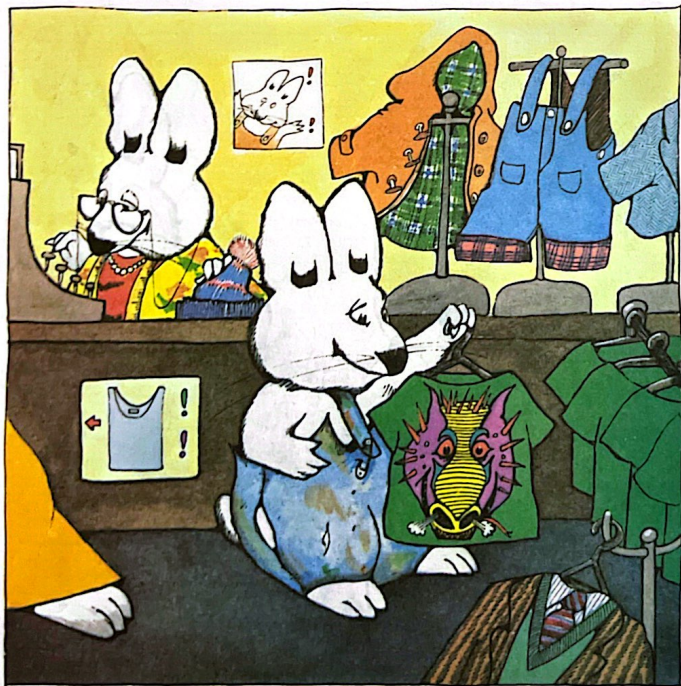
اورفت تا دنبال خواهرش بگردد.

مکس خرگوشی با پیراهن زرد دید و به دنبال او از قسمت لباس‌های دخترانه بیرون رفت.

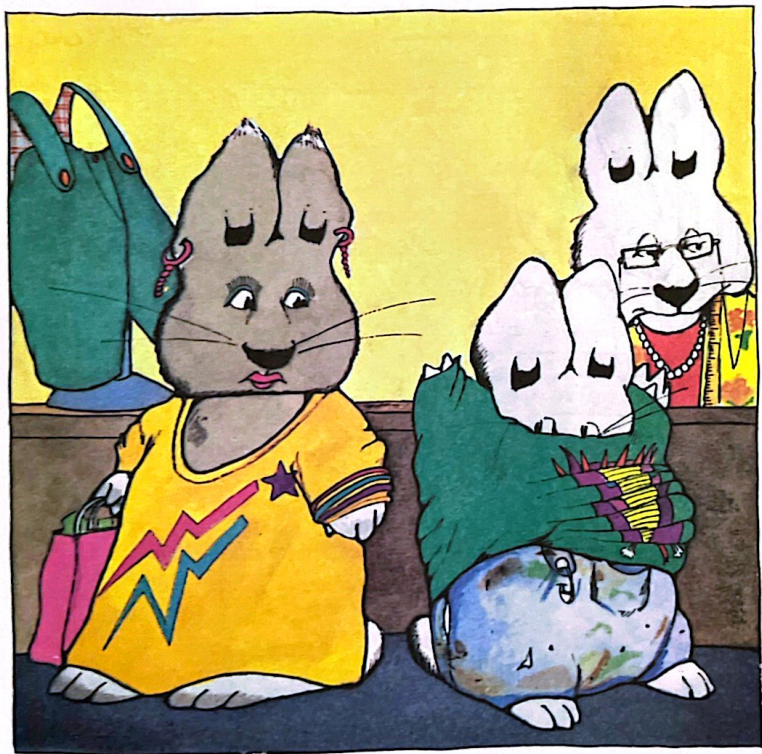


وارد قسمت کلاه فروشی شد.

و در آخر به قسمت لباس های پسرانه رسید و آنجا یک لباس ازدهادار پیدا کرد.
مکس به رابی گفت: «خواهش می کنم برایم **لباس ازدهادار** بخر.»



اما کسی که لباس زرد به تن داشت رابی نبود. یک خانم جوان غریبه بود.



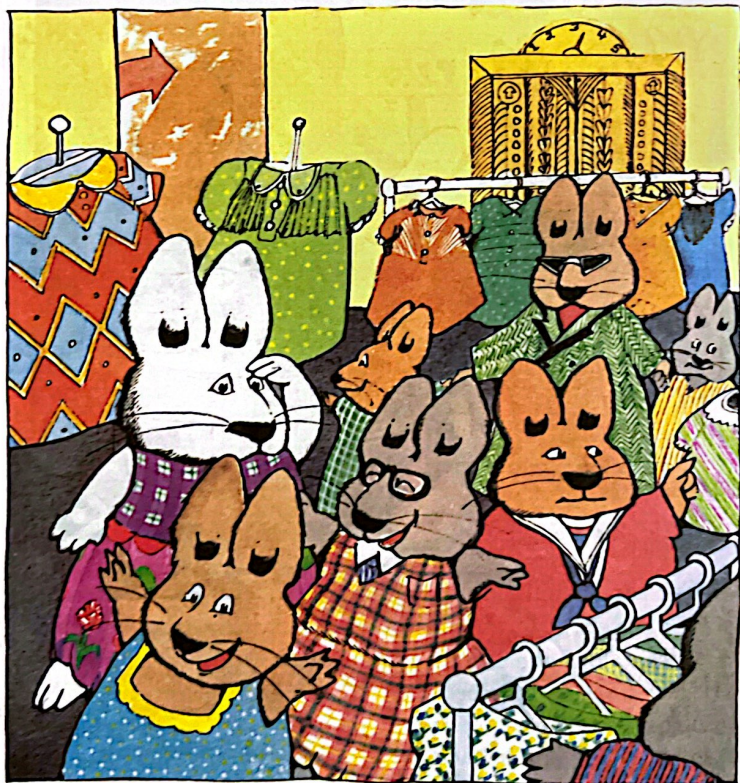


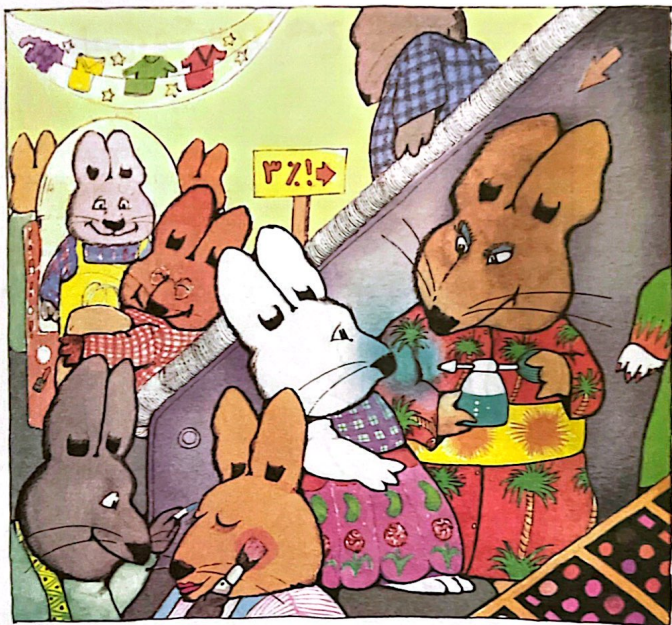
مکس از ترس جیغ کشید.

رابی در قسمت لباس‌های دخترانه صدای جیغ مکس را شنید.
با عجله به سمت اتاق پرو رفت. اما مکس آنجا نبود.



رابی، مکس را هیچ جا پیدا نمی کرد.





او با پله برقی پایین رفت و به قسمت لوازم آرایشی رسید.

دابی از خانم فروشنده‌ی عطر پرسید: «شما یک پسر کوچولو با شلوار آبی ندیدید؟»

خانم فروشنده گفت: «نه، اما یک عطر آبی خیلی خوب دارم!»

آقای فروشنده‌ی لوازم خانگی گفت: «دنبال جاروبرقی می‌گردید خانم؟»
 رابی گفت: «نه، دنبال یک پسر کوچولو با شلوار آبی می‌گردم.»



رابی با پله برقی بالا رفت و به قسمت لباس های پسرانه رسید.

بعد داد زد: «مکس، تو اینجا یی؟»

خانم فروشنده پرسید: «دنبال کسی می گردی؟»



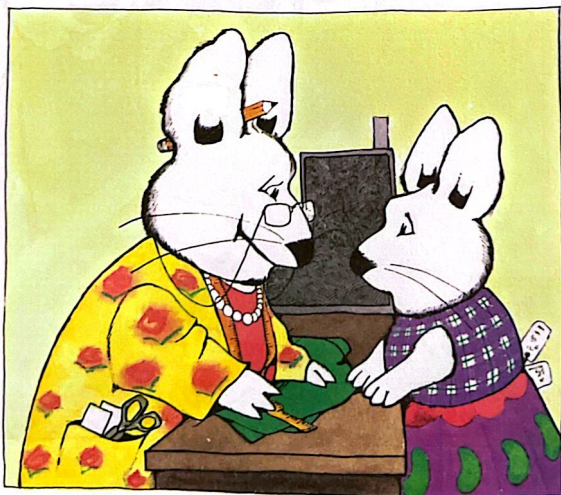
رابی گفت: «بله، دنبال یک پسر کوچولو با شلوار آبی می‌گردم.»

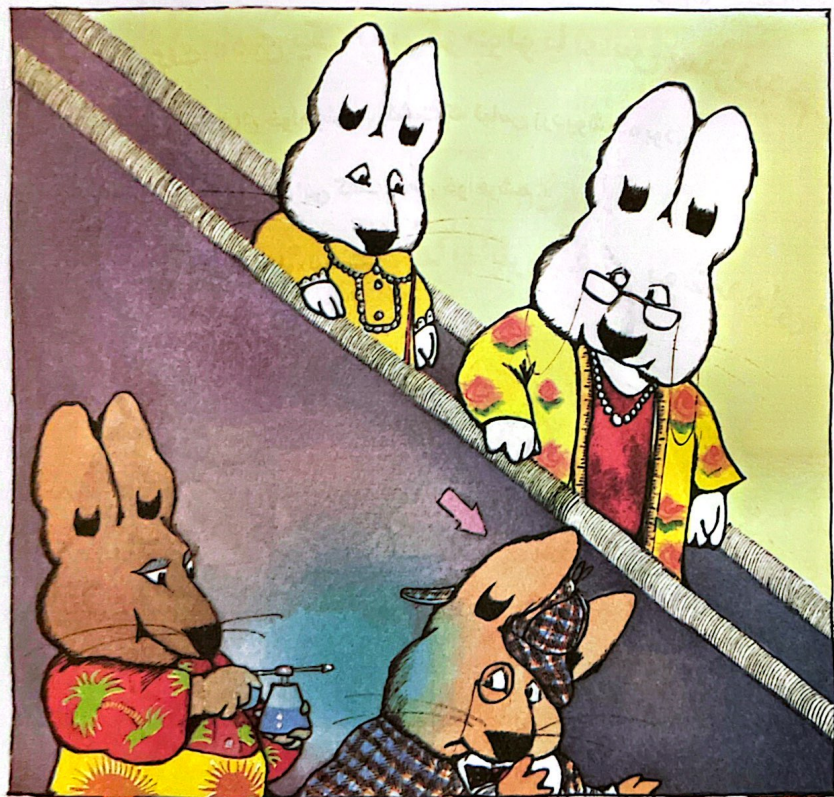
خانم فروشنده گفت: «**من یک پسر کوچولو با لباس سبز دیدم.**»

داشت دنبال خواهرش می‌گشت که لباس زرد پوشیده بود..»

رابی گفت: «من خواهرشم.»

خانم فروشنده گفت: «نه این‌طور نیست. **شما لباس بنفش پوشیده‌ای!**»





خانم فروشنده به رابی گفت که لباس خودش را بپوشد.

بعد با پله برقی او را به رستوران طبقه‌ی پایین برد.

خانم فروشنده گفت: «این هفته شلوارهای پسرانه

پنج دلار هستند و می‌توانی یک شلوار جدید برای برادرت بخری.»



۹۱۱
مکس با دوتا پلیس و آن خانم جوان **مشغول بستنی خوردن بود.**

همه جای لباس اژدها دار بستنی توت فرنگی و پسته‌ای و شکلاتی ریخته بود.

خانم فروشنده گفت: «این لباس هم پنج دلار است.»

و رابی مجبور شد آن را بخرد.



مکس گفت: «هیچ پولی باقی نماند.»